

زیبا ببینیم!

شیماء آشتیانی

روزنامه‌نگار

✎ حمیدرضا منایی، نویسنده
رمان تحسین شده «برج
سکوت» که انتشارات کتاب
نیستان آن را منتشر کرده در
این شماره، پیشنهادهایی برای

ما داشته است:

آدم را بگذارند سینه دیوار و ماشه را بچکانند، راحت‌تر است تا بگویند دو کتاب برای معرفی انتخاب کن! ظلمی است ناگفتنی! مثل زندگی است! ای داد... تابیایی حساب کار دستت بیاید، می‌گویند ارجعی! بفرمایید بیرون! ای بابا! می‌مانی حیران... هر طرفش را که بگیری از ده طرف دیگر در می‌رود؛ زندگی را می‌گویم و انتخاب دو کتاب را! لشکر ادبیات کلاسیک فارسی را نگاه! همه در اوج! اصل جنس! ملکوت اعلاء! ادبیات اروپا و آمریکای جنوبی هم! غول‌های روس را بگو! عالیجناب داستایوفسکی نشسته بر صدر؛ چهره دژم، خاموش... خوب که نگاه کنی برق چشم‌هاش را می‌بینی که از میان تاریکی زل زده است به تو! جرأت داری انتخابت از کتاب‌های او نباشد! اوه اوه! پناه بروج شرقی‌ام، پریشان و آواره، میان خدا و شیطان... آدمی که خیالش از خودش تخت می‌شود، توهم برش می‌دارد و شروع می‌کند به گند زدن به دنیا! شوپنهاور می‌گفت آدمی نوسانی است بین دو بی‌نهایت؛ بی‌نهایت خیر و بی‌نهایت شر... پیرمرد بداخم، خوب پنبه توهم انسان‌ها را زدا! نشان داد اصل و اساس زندگی رنج است و هنر تنها راه نجات! آمده‌ای خوش بگذرانی؟! ترتیبت داده است پیشاپیش! بی‌سروصد، خیلی تمیز! اصلاً همین خوب است، همین پریشانی و رنج و اندوه انسانی و راه علاجش؛ «در باب حکمت زندگی» از شوپنهاور... حال آدم را بدجوری می‌گیرد و خوب می‌کند! پارادوکسی بی‌نقص! از بچگی حیران بودم که چرا میان آواز پرندگان صدای کلاغ را دوست دارم! یا غریو غمگانه شیپور تعزیه را! درک نمی‌کردم چرا از بین دو چیز، یکی زرق و برق دار و دیگری کهنه‌نما و تیره رنگ، دومی را انتخاب می‌کنم! گمیت فهم این نگاه و شیوه زندگی بدجوری لنگ می‌زد و نمی‌توانستم نظم و نسخ ذهنی به آن بدهم... پارسال رسیدم به کتاب «وابی سابی»... رسیدم که نه، او به من رسید، مثل آبی که دنبال تشنه می‌گردد... نظامی زیباشناختی درباره آنچه اقتضای روان شرقی من بود؛

ظریف و زیبا و قدرتمند...

وابی‌سابی درباره چگونه

زیبا دیدن است، درباره

زیبایی و زوال، وقتی

که رگه‌ای از مرگ را

در آن تشخیص

می‌دهی... انگار

این ذات زندگی

و آدم‌یزاد است

که فروپاشی زیبایی

را در چرخه‌ای مدام

درک کند... وابی سابی یاد

می‌دهد که نقص و ناکاملی و تیرگی

و کهنگی و اندوه عین زیبایی است؛ «دقیقا در مورد تعادل

ظریف میان لذتی است که از چیزها می‌بریم و لذتی که

از خلاص شدن از دست چیزها نصیب مان می‌شود»...

انسجامی شگفت‌انگیز در عین تضاد...

کتاب «در باب حکمت زندگی» از آرتور شوپنهاور را نشر

نیلوفر و کتاب «وابی سابی» اثر دکتر سید آیت حسینی را

نشر پرنده چاپ کرده است.

کتاب نما

۶

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۶ شهریور ۹۸ • شماره ۳۹

مروری بر رمان رمق اثر مجید اسطیری

بازی جنگ
در زمان صلح

رقیه کیه

روزنامه‌نگار

✎ وقتی دکتر رضا داوری اردکانی مقاله‌اش را درباره فوتبال منتشر کرد، بسیاری از خود پرسیدند این پیر عالم فلسفه درباره فوتبال، این بازی عوامانه که سطحی‌ترین قشر اندیشه‌ورز جامعه به آن علاقه‌مندند، چه اظهارنظری کرده است. متفکری که از سیر تاریخ تجدد و دشواری‌های آن، فلسفه و تاریخ آن و تطور فکر و نسبت آن با سیاست و فرهنگ گفته است، چه حرفی درباره فوتبال می‌تواند بزند.

اما وقتی اندیشه‌های او از رابطه فوتبال و تجدد، فوتبال و دنیای مدرن، فوتبال و نسبت آن با سیاست و اقتصاد و فرهنگ و در نهایت رابطه فوتبال با تماشاچیان‌ش پرده برداشت، دریچه‌ای دیگر برای قضاوت درباره این بازی پرهیجان به رویم باز شد؛ دریچه‌ای روشن برای قضاوت درباره بازی که همیشه من را برای دیدنش با عقم به چالش می‌کشاند.

دکتر داوری در جایی از آن مقاله می‌گوید: «فوتبال يك درام است و اکنون تاحدی جای رمان و شعر را گرفته است.» او دعا می‌کند این قولش «يك خطای فاحش باشد؛ زیرا اگر درست باشد، نشانه پیش آمدن يك فاجعه است».

اما ادبیات هم مانند دیگر گونه‌های هنر، همیشه راهی برای برون‌رفت از چالش‌های پیش‌رویش و هماهنگی با تغییر زمانه یافته است.

حالا نویسنده‌ای جوان با انتشار رمانش، اولین گام برای آشتی فوتبال و ادبیات را در ایران برداشته و فوتبال را دستمایه داستانش قرار داده است. «رمق» نام اولین رمان مجید اسطیری است، نویسنده‌ای که از جذابیت فوتبال برای به‌تصویرکشیدن اتفاق‌های مهم‌تری، حسن استفاده را کرده است.

فصل اول را که بخوانید، فکر می‌کنید داستان درباره فوتبال است. فصل‌های بعدی فکر می‌کنید داستان درباره مبارزه است، جلوتر که رفتید، فکر می‌کنید نویسنده می‌خواهد تصویر جامعه‌شناسانه‌ای از فوتبال، مردم و ایران سال ۴۷ شمسی ارائه دهد؛ اما «رمق» همه اینها هست و نیست! مثل «سیمرغ» که سی‌مرغ هست و نیست.

مجید اسطیری در رمان جدیدش تهران سال ۴۷ را به تصویر می‌کشد. زندگی‌ها، دغدغه‌ها، رنگ‌ها، لباس‌ها، خیال‌ها، رؤیاها، آدم‌ها و فکرها، از هیپی‌ها تا مکتبی‌ها، از دختر بچه‌ها تا پیرمردها، از مجله‌ها تا کتاب‌ها از...

رمق که روایت داستان زندگی اجتماعی مردم طبقه متوسط و ضعیف دهه ۴۰ تهران است، از امجدیه آغاز می‌شود و در خیابان‌های اطراف امجدیه اوج می‌گیرد و در همان اوج به پایان می‌رسد.

خط به خط رمق به شما می‌گوید با نویسنده‌ای روبه‌رو هستید که محقق است و گرچه يك دهه شصتی است، اما آن‌گونه تاریخ را خوانده که گویی در آن زیسته است، کاملاً پیدا است پای



صحبت‌های جوانان و نوجوانان دهه ۴۰ نشست، کتاب‌های مرتبط با درونمایه اصلی داستان و شخصیت‌های داستانش را خوانده، با گام‌های خیال در خیابان‌های تهران دهه ۴۰ راه رفته و توانسته است تصویر قابل‌قبولی از آن روزها ارائه کند.

رئوف، شخصیت اصلی داستان، برخلاف دیگر تماشاچیان فوتبال، استادیوم امجدیه را برای فکر کردن انتخاب می‌کند و در هیاهوی فوتبال و تماشاچیان‌ش در جست‌وجوی خود است.

استادیوم فوتبال، در جهانی که داد تنفر از جنگ دارد و برای آزادی و صلح‌گریبان چاک می‌دهد، جامع این تناقض‌هاست. فوتبال «بازی جنگ» در زمان صلح است و استادیوم فوتبال به بشر این اجازه را می‌دهد با دوست و دشمن بجنگی، بدون آن‌که سرزنش شوی! بدون آن‌که حرکتی مخالف آزادی و صلح انجام دهی و رئوف داستان رمق هم این‌گونه است؛ از سویی با هیپی‌ها رفیق است و از سوی دیگر با مکتبی‌ها. حالا استادیوم فوتبال و پله‌های سیمانی امجدیه، جایی است که او باید این تناقض را حل کند و تصمیم خود را بگیرد.

گرچه هیپی‌گری در غرب، ضدامپریالیست بود و از این جهت نقطه مشترکی با مبارزان انقلابی ایران داشت، اما واقعیت این است که در ایران هیپی‌گری يك تیپ بود بدون اطلاع و اعتقاد به خاستگاه‌های آن و همین‌جا نقطه تردید رئوف داستان رمق است که او را به پله‌های سیمانی امجدیه می‌کشاند و جام‌ملت‌های آسیا بهانه‌ای می‌شود تا سرنوشت زندگی او را عوض کند. در رمق می‌توانید با رئوف از امجدیه خارج شوید و سوار بر اتوبوس‌های دوطبقه، همین‌طور که اتوبوس‌ها «روزولت» را دور می‌زنند و وارد خیابان «شاه‌رضا» می‌شوند تا به «میدان فوزیه» برسند، مردم تهران، شادی‌ها و غم‌های‌شان را تماشا کنید و ببینید يك چیزی هست که از ۵۰ سال پیش تا حالا هنوز عوض نشده، برخلاف نام خیابان‌ها، اتوبوس‌ها، مسیرها و... و آن مردم هستند. همان که رئوف اولین بار در امجدیه، چهره‌اش را دید و مفهومش را درک کرد.

شخصیت باورپذیر او که در پی هویت اجتماعی خویش است و قهرمان‌های داستان که همگی از آدم‌های معمولی جامعه هستند و روابطی که چفت‌وبست‌های قابل‌قبولی دارند، رمق را برای من خواندنی کرد.

و در این میان، بازی ایران و اسرائیل و حواشی آن که در حقیقت فراتر از حاشیه، متن اصلی داستان هستند رمق را خواندنی‌تر و به یادماندنی‌تر می‌کند.

کتاب را که تمام کردم، برگشتم روی جلد کتاب را دوباره نگاه کردم، توپ اول و سوت آخ‌رش را دوباره دید زدم و خیره شدم به نمای پله‌های سیمانی امجدیه. از این‌که بعد از مدت‌ها از خواندن داستانی احساس رضایت داشتم، مشعوف شدم.

می‌توانید با دکتر داوری تماس بگیرید و اطلاع دهید این قول‌شده خطاست! راستی به نظرتان ماجرای ایران و اسرائیل بالاخره چندچند به نفع ما تمام می‌شود؟